

اختیار کند. چه بسیار تولیدکنندگانی که به خاطر انجام کار با روشهای پیشرفته و جدید در ملاً عام تنبیه و تحقیر شده‌اند. اما اکنون در اروپای مدرن، و بویژه در بخشهایی که در همه عرصه‌ها پیشرفت کرده‌اند، وضعیتی کاملاً متفاوت حاکم است. قانون و حکومت در این باره که چه کسی باید فلان وظیفه اجتماعی یا صنعتی را بر عهده بگیرد یا نگیرد و یا کار خود را به چه روشی به انجام برساند دخالت نمی‌کنند. چنین اموری به انتخاب آزادانه افراد محول شده است. حتی قوانینی که کارگران را ملزم می‌کند تا دوره‌ای را در مقام شاگرد بگذرانند، در کشور ما ملغی اعلام شده است، و علت آن هم این است که هرگاه کارآموزی ضروری باشد، همان ضرورت فرد را ناگزیر از کارآموزی می‌کند. در قدیم نظریه رایج این بود که انتخاب فرد باید در محدودترین قلمرو ممکن صورت پذیرد و تا آنجا که عملاً میسر است عقل و خردی برتر به او بگوید چه بکند و چه نکند؛ و در غیر این صورت او به راه خطا خواهد رفت. اما در عصر مدرن عقیده رایج، که حاصل هزار سال تجربه است، به ما می‌گوید اموری که مستقیماً به علائق فرد مربوط‌اند هرگز بدرستی انجام نمی‌شوند، مگر اینکه به تشخیص و نظر خود او واگذار شوند؛ و هر تلاشی برای تنظیم این امور به دست مراجع ذیصلاح بی‌تردید زیان‌آور خواهد بود، مگر اینکه به قصد حمایت از حقوق دیگران باشد. این نظریه در طی فرایندی بطی، حاصل آمده است و تقریباً در هر موردی تنها زمانی پذیرفته شد که کاربرد نظریه کهن نتیجه‌ای فاجعه‌بار به ارمغان آورده بود؛ اما اکنون نظریه مدرن (در بخش صنعت) در پیشرفته‌ترین کشورها رواج عام یافته است و تقریباً همه جوامعی که به نحوی مدعی پیشرفت هستند آن را پذیرفته‌اند. نظریه مدرن مدعی نیست که همه روشها به یکسان کارآمد هستند، یا همه افراد برای هر کاری قابلیت یکسان دارند؛ بلکه مدعی است که اگر افراد از آزادی انتخاب بهره‌مند باشند، بهترین روشها

اختیار می‌شود و هر کاری به دست مناسبترین افراد به انجام می‌رسد. هیچ‌کس نمی‌گوید باید قانونی به تصویب برسد که فقط مردان قوی پنجه بتوانند آهنگر شوند. آزادی انتخاب و رقابت خودبه‌خود موجب می‌شود مردان نیرومند به این حرفه روی آورند و مردان ضعیفتر به کارهایی بپردازند که وضعیت جسمیشان اقتضا می‌کند. با توجه به این آموزه معلوم می‌شود که اگر بخواهیم بر مبنای فرضیاتی کلی از قبل مشخص کنیم که برخی افراد برای فلان کار مناسب نیستند و برخی دیگر مناسب‌اند کاری ناصواب و بیهوده انجام می‌دهیم. اکنون همه می‌دانند و پذیرفته‌اند که هر چند ممکن است فرضیه‌ای تاحدی درست باشد، اما هیچ فرضیه‌ای خطاناپذیر نیست. حتی اگر فرضیه‌ای در غالب موارد صادق باشد، که احتمال آن چندان نیست، باز هم استثناهایی وجود دارد که آن فرضیه درباره‌شان صدق نمی‌کند؛ و اگر اجازه ندهیم چنین کسانی از قابلیت‌هایشان برای منافع خود و دیگران بهره بگیرند هم به جامعه ظلم کرده‌ایم و هم به این افراد. از سوی دیگر، در مواردی که فرد واقعاً برای کاری نامناسب است، انگیزه‌های معمولی انسان کفایت می‌کند تا او را از تلاش در آن زمینه، و یا از سماجت و پافشاری در آن، بازدارد.

اگر این اصل کلی علوم اجتماعی و اقتصادی درست نباشد، و اگر افراد با مشورت با کسانی که آنها را می‌شناسند نتوانند استعدادها و قابلیت‌های خود را بهتر از حکومت و قانون تشخیص دهند، در این صورت دیری نخواهد گذشت که جهان از این اصل عدول خواهد کرد و به همان نظام کهن بازخواهد گشت. اما اگر این اصل درست باشد، باید چنان عمل کنیم که نشان دهیم به آن اعتقاد داریم؛ پس نباید بپذیریم که دختر بودن و سیاه بودن و از توده مردم بودن، مقام و موقعیت فرد را در تمام طول زندگی‌اش تعیین کند؛ و به سخن دیگر، نباید بپذیریم که چنین عواملی مردم را از موقعیت‌های برتر اجتماعی محروم کند، و مشاغل مهم از

دسترس همه مردم، بجز شماری معدود، دور بماند. حتی اگر این عقیده افراطی را بپذیریم که اکنون همه افراد در مقام و موقعیتهایی قرار دارند که از هر جهت شایسته آن‌اند، باز هم بر اساس همان بحثی که در بالا آوردیم قید و شرطهای قانونی برای عضویت در پارلمان به زیان افراد و جامعه خواهد بود. حتی اگر در طول دوازده سال، قید و شرطهایی که امکان عضویت در پارلمان را محدود می‌کنند، فقط یک فرد شایسته را حذف کنند، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر خواهد بود، حال آنکه حذف هزاران فرد نامناسب نفعی در بر نخواهد داشت؛ زیرا اگر مرامنامه انتخابات شماری از افراد نامناسب را حذف کند، باز هم افراد نامناسب بسیاری وجود خواهند داشت. اصولاً در همه امور مهم و دشوار، تعداد کسانی که می‌توانند از عهده کار برآیند کمتر از حد نیاز است، حتی اگر در انتخاب افراد هیچ محدودیتی در کار نباشد. در نتیجه، محدود کردن امکان انتخاب، جامعه را از برخی افراد شایسته محروم می‌کند، بی‌آنکه راه را بر ورود ناشایستگان ببندد.

در حال حاضر، در کشورهای پیشرفته، قوانین و نهادهای موجود تنها در دو مورد صرفاً به خاطر ویژگیهای مادرزاد میان افراد تبعیض قائل می‌شوند؛ مورد نخست مربوط به زنان است، که به صرف زن بودن، در همه عمر از ورود به عرصه برخی رقابتها محروم می‌شوند؛ و مورد دوم به سلطنت مربوط است. هنوز سلطنت مقامی مادرزاد است؛ هیچ‌کس دیگر، اگر از خاندان سلطنت نباشد، نمی‌تواند این مقام را تصاحب کند؛ و هیچ‌کس، حتی اگر به خاندان سلطنت تعلق داشته باشد، نمی‌تواند بجز از رهگذر توارث بر تخت سلطنت بنشیند؛ اما دیگر مقامهای برجسته و امتیازهای اجتماعی در دسترس همه اعضای جنس مذکر قرار دارند؛ و بسیاری از آنها در حقیقت تنها با تکیه بر ثروت قابل حصول‌اند؛ و ثروت را هرکسی می‌تواند کسب کند، چنان‌که بسیاری از ثروتمندان از

فرو دست‌ترین طبقات برآمده‌اند. بنابراین، هر چند دست یافتن به مقام برای اکثریت مردم ممکن نیست مگر به یاری حوادث میمون، اما هیچ مردی را قانون از رسیدن به چنین امکاناتی منع نمی‌کند؛ نه قانون و نه افکار عمومی، هیچ یک موانعی مصنوعی بر موانع طبیعی نمی‌افزایند. ولی مقام سلطنت، چنان‌که پیش از این گفتیم، مستثنی شده است؛ اما در این مورد هرکسی استثنایی بودن آن را احساس می‌کند و درمی‌یابد که این وضعیت در جهان مدرن ناپه‌نجا و غیرعادی است و با سنتها و اصول این جهان در تعارض آشکار است؛ و تنها با مصلحت‌اندیشی‌های خلاف قاعده قابل توجیه است؛ و هر چند این مصلحت‌اندیشی‌ها در نظر افراد و ملت‌های مختلف قدر و منزلتی متفاوت دارند، واقعیت وجودشان قابل انکار نیست. در این مورد استثنایی، که کارکردی اجتماعی دارد، به دلایلی اساسی به جای اینکه بر رقابت تکیه شود، بر اصل و نسب تکیه شده است؛ اما همه ملت‌های آزاد کوشیده‌اند در این مورد ماهیتاً از همان اصلی پیروی کنند که بظاهر از آن عدول کرده‌اند؛ زیرا برای این مقام محدودیتهای بسیار قائل شده‌اند، محدودیتهایی که ابداع شده‌اند تا مقام سلطنت را از حکومت، که ظاهراً به او تعلق دارد، بازدارند؛ حال آنکه شخصی که عملاً فرمان می‌راند، یعنی وزیر مسئول و پاسخگو، مقام خود را در عرصه رقابت کسب کرده است؛ و هیچ یک از شهروندان بالغ و مذکر از صحنه این رقابت به حکم قانون حذف نمی‌شوند. بنابراین، محرومیت‌هایی که زنان، صرفاً به خاطر زن بودن، تحمل می‌کنند تنها نمونه‌های تبعیض قانونی در نظام حقوقی مدرن است. در هیچ مورد دیگری بجز این، فرد را صرفاً به خاطر ویژگی‌های طبیعی خود از مواهب اجتماعی محروم نمی‌کنند؛ و چنان‌که می‌دانیم نیمی از نژاد بشر مؤنث است و این واقعیت در هیچ شرایطی نه تغییر می‌کند و نه می‌توان نادیده‌اش گرفت. حتی محدودیتهایی که مذهب بر افراد تحمیل می‌کند

(بگذریم از اینکه این محرومیتها در انگلستان، و به طور کلی در اروپا، تقریباً از میان رفته‌اند) تا آنجا پیش نمی‌روند که فرد را در صورت تغییر آیین از این یا آن شغل محروم کنند.

بنابراین، انقیاد اجتماعی زنان، در میان همهٔ نهادهای اجتماعی مدرن، واقعییتی است منفرد؛ عدول آشکاری است از آنچه قانون بنیادین این نهادها به شمار می‌آید؛ اثری است بازمانده از شیوهٔ تفکر و عمل در جهان باستان، که در همهٔ مسائل بی‌اعتبار گردیده بجز در یک مسئله، که از قضا اهمیتی جهانشمول دارد؛ گویی بنایی سنگی متعلق به عهد باستان یا معبدی بزرگ متعلق به ژوپیتر، به جای کلیسای سن پُل قرار گرفته است و مردم هر روز در آن به عبادت می‌پردازند، و در همان حال کلیساهایی آن معبد را در میان گرفته‌اند، ولی مردم فقط در هنگام روزه‌داری و در موسم جشن به آنها روی می‌آورند. اگر ناظری بصیر و باوجدان، که از گرایشهای انسان‌دوستانه بهره‌مند است، به تعارض آشکار میان یک واقعیت اجتماعی و دیگر واقعیت‌های موجود بنگرد، و تضاد عمیق میان آن واقعیت را با جنبش ترقیخواهانه‌ای که افتخار جهان مدرن است و همهٔ پدیده‌های نامتجانس با خود را فروشسته و از صحنهٔ گیتی محو کرده است در نظر آورد، بی‌تردید آن را موضوعی جدی برای تفکر و تأمل خواهد یافت. این تعارض، در وهلهٔ نخست، موجب می‌شود که جنبهٔ نامطلوب جهان مدرن در چشم ناظر چنان با اهمیت جلوه کند که نهادها و سنت‌های مطلوب آن را بسیار بی‌اهمیت بینگارد؛ اما کمترین تأثیر این تعارض این خواهد بود که ناظر آن را مسئله‌ای جامع‌الاطراف در نظر بگیرد و برایش شأنی هم‌تراز با تعارض میان سلطنت‌طلبی و جمهوریخواهی قائل شود.

کمترین خواست ما باید این باشد که مسئله را براساس واقعیات موجود و افکار رایج، تمام‌شده نینگارند و راه بحث و گفتگو دربارهٔ آن را

گشوده بگذارند و آن را به عدالت و مصلحت مربوط بدانند؛ تصمیم‌گیری در این باره نیز مانند تصمیم‌گیری درباره هر مسئله‌ای که ناظر بر وضعیت اجتماعی بشر است، می‌تواند برای کل بشریت، و نه برای این یا آن جنس، فوایدی عظیم در برداشته باشد، به شرط اینکه در هنگام اخذ تصمیم، تبعات و نتایج آن با تأمل و روشن‌بینی در نظر آورده شود. و بحث در این باره باید بحثی واقعی باشد و به خاستگاهها و بنیادها بپردازد، و از کلی‌گویی و سخنان مبهم پرهیز شود. برای مثال، این ادعا که تجربه بشر نشان می‌دهد نظام موجود نظام برتر است، کلی‌گویی بی‌فایده‌ای است. در جایی که فقط یک وضعیت تجربه شده است و وضعیت دیگر هرگز مجال بروز نیافته است چگونه می‌توان بر اساس تجربه درباره آن دو حکم کرد؟ اگر بگوئید آموزه برابری دو جنس صرفاً بر نظریه متکی است، در پاسخ می‌گوییم که آموزه مخالف آن نیز چنین است. تنها چیزی که تاکنون از رهگذر تجربه اثبات شده این است که بشر تحت چنین نظامی قادر به زندگی بوده است و توانسته به درجه‌ای از پیشرفت و سعادت که اینک به‌عینه می‌بینیم دست یابد؛ اما در این باره که اگر نظامی خلاف این حاکم بود، آیا پیشرفت بشر فزونی می‌یافت و یا کاستی می‌گرفت، تجربه هیچ سخنی برای گفتن ندارد. از سوی دیگر، تجربه به ما می‌گوید که هرگاه بشر قدمی در جهت پیشرفت برداشته است، این قدم ملازم با ارتقای موقعیت اجتماعی زنان بوده است؛ از همین روست که تاریخدانان و فیلسوفان اعتقاد دارند که در مجموع بهترین آزمون و محکمترین معیار برای سنجش میزان تمدن هر جامعه و هر عصر موقعیت اجتماعی زنان است. در همه دوره‌هایی که بشر در مسیر پیشرفت و ترقی گام برداشته است، موقعیت زنان بهبود یافته و به تساوی با مردان نزدیک شده است. البته این خود به‌تنهایی دال بر این نیست که پیشرفت مستمر قهراً به برابری کامل زن و مرد منجر می‌شود؛ اما این فرض که میان پیشرفت و

بهبود وضع زنان رابطه مستقیم وجود دارد، بی تردید درست است. این ادعا که طبیعت دو جنس آنها را با وظایف و جایگاه کنونی آنها انطباق می‌دهد و این وظایف را برای آنان مناسب می‌سازد، نیز فایده‌ای در بر ندارد. من با تکیه بر عقل سلیم و سرشت ذهن بشر، به هیچ روی نمی‌توانم بپذیرم که کسی طبیعت این یا آن جنس را بشناسد، و یا اصولاً شناخت طبیعت آنها امکان پذیر باشد؛ طبیعت این دو، مادام که مناسبات کنونی را باهم دارند، قابل شناخت نیست. اگر مردان در جامعه‌ای بدون زن، و زنان در جامعه‌ای بدون مرد، به سر برده بودند، و یا اگر جامعه‌ای شکل گرفته بود که در آن زنان زیر سلطه مردان نبودند، آن‌گاه می‌توانستیم درباره تفاوت‌های ذهنی و اخلاقی سخن بگوییم که احتمالاً از طبیعت آنان سرچشمه می‌گیرند. آنچه را امروز طبیعت زنانه می‌نامند، چیزی یکسره تصنعی است، زیرا محصول سرکوب در برخی جهات و تشویق و ترغیب در جهاتی دیگر است. این نکته را باید بصراحت و بدون دغدغه خاطر بیان کنیم که هیچ یک از طبقات فرودست به اندازه زنان به خاطر مناسبات خاصی که با ارباب خود داشته‌اند، تناسبات طبیعی‌شان دستخوش تحریف و انحراف نشده است. زیرا هر چند بردگان، از برخی جهات، شدیدتر سرکوب می‌شدند، اما آنچه در نهادشان وجود داشت و از دسترس غل و زنجیر به دور بود به حال خود می‌ماند و اگر اندک مجالی می‌یافت برحسب قوانین خاص خود بالیدن آغاز می‌کرد؛ اما زنان همچون گیاهان گلخانه‌ای پرورش می‌یابند و همواره برخی قابلیت‌های طبیعی‌شان را به خاطر لذت اربابانشان از دست می‌دهند. گیاهی را در نظر آورید که قسمتی از آن در گلخانه و در شرایطی بسیار مناسب در معرض آب کافی و کود فراوان قرار گیرد و به نهایت رشد خود برسد؛ و قسمت دیگری از آن در زمستان بدون حفاظ در هوای آزاد رها شود و حتی اطراف آن به عمد با یخ پوشانده شود و از رشد طبیعی بازماند؛ و

قسمت دیگری از آن در معرض آتش قرار گیرد و بکلی بسوزد و خاکستر شود؛ وضعیت زنان با چنین گیاهی قابل قیاس است. و مردان، ناتوان از تشخیص نقش خود در ایجاد چنین وضعیتی، که از ذهن غیر تحلیلگر آنها حکایت دارد، گمان می‌کنند که این گیاه رشد طبیعی‌اش همان است که عملاً می‌بینند و اگر نیمی از آن در گلخانه و نیمه دیگرش در برف قرار نگیرد می‌پژمرد.

از میان همه مشکلاتی که پیشرفت فکری بشر را سد می‌کنند و شکل‌گیری نظراتی منطقی درباره زندگی و اوضاع اجتماعی را ناممکن می‌سازند، از همه عظیم‌تر بی‌توجهی و جهل و صف‌ناپذیر بشر نسبت به عواملی است که شخصیت انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند. گمان می‌رود که گرایش و استعداد طبیعی بشر همان است که اکنون هست و یا به نظر می‌رسد که هست؛ و در این عقیده خللی وارد نمی‌شود، حتی اگر آگاهی از شرایطی که انسانها در آن پرورش یافته‌اند بروشنی نشان دهد که چرا آنها چنین‌اند. برخی تصور می‌کنند که ایرلندیها طبیعتاً مردمی تنبل‌اند، چرا که مثلاً دیده‌اند فلان کشاورز ایرلندی که شدیداً مقروض است، چندان پشتکاری از خود نشان نمی‌دهد. و نیز هستند کسانی که گمان می‌کنند فرانسویان لیاقت آزادی را ندارند، به گناه اینکه بارها در مقابل صاحبان قدرت (که برگزیده شده‌اند تا قانون را اجرا کنند، اما آن را پایمال کرده‌اند) سر به شورش برداشته‌اند. و یا بسیاری گمان می‌کنند که ترکها بنا به سرشت خود صادق‌ترند، زیرا آنها فقط یونانیان را غارت کرده‌اند، اما یونانیان ترکها را فریب داده‌اند. و بر همین سیاق، بسیاریند کسانی که می‌گویند چون زنان، به استثنای برخی چهره‌های شاخص، به سیاست بی‌توجه‌اند، پس بنا به طبیعت خود کمتر از مردان مصالح عمومی را مدنظر دارند. اما تاریخ، که اینک در قیاس با گذشته بسیار عمیق‌تر درک می‌شود، درس دیگری به ما می‌دهد؛ و آن این است که طبیعت

انسان به طرزی خارق‌العاده از عوامل بیرونی تأثیر می‌پذیرد، و حتی آن دسته از ویژگیهای بشر که بیش از همه جهانشمول و یکپارچه می‌نمایند، سخت در معرض تغییر و تحول قرار دارند. ولی مردم در مطالعه تاریخ معمولاً همان چیزهایی را می‌بینند که قبلاً در ذهن داشته‌اند، چنان‌که در مسافرت هم چنین است؛ و معدود کسانی که از تاریخ بسیار می‌آموزند، کسانی هستند که با انبوهی از پیشداوری به مطالعه آن نمی‌پردازند.

چنان‌که دیدیم دشوارترین سؤال ما این است که تفاوت‌های طبیعی میان زن و مرد کدام‌اند؟ در وضعیت کنونی جامعه دست یافتن به دانشی دقیق و همه‌جانبه درباره این موضوع ناممکن است؛ و در حالی که تقریباً همه کس در این باره با جزمیت سخن می‌گویند، تنها روشی را که با توسل به آن درباره این موضوع می‌توان آگاهی نسبی به دست آورد، یا دست‌کم می‌گیرند و یا بکلی نادیده می‌انگارند. بررسی چگونگی تأثیر محیط و شرایط بر شخصیت انسان، و شناخت قوانین آن، به مطالعه‌ای تحلیلی نیازمند است و مهمترین بخش روان‌شناسی را تشکیل می‌دهد. زیرا تفاوت‌های اخلاقی و ذهنی میان زن و مرد هر چه قدر بزرگ و ظاهراً زایل‌ناشدنی بنمایند، صرفاً با دلایلی سلبی می‌توان درباره طبیعی‌بودنشان حکم کرد و فقط تفاوت‌هایی را می‌توان طبیعی دانست که تصنعی‌بودنشان ناممکن باشد؛ به بیان دیگر، اگر همه ویژگیهای هر یک از دو جنس را، که بر مبنای آموزش و تربیت و شرایط خارجی قابل تبیین‌اند، حذف کنیم، تفاوت‌هایی که باقی می‌مانند ممکن است طبیعی باشند. و تنها کسی می‌تواند ادعا کند که میان زن و مرد، در مقام موجوداتی اخلاقی و خردورز، حتی یک تفاوت وجود دارد (صرف نظر از ماهیت آن تفاوت)، که از عمیقترین دانش درباره قوانین شکل‌گیری شخصیت بهره‌مند باشد؛ و از آنجا که هنوز هیچ‌کس به چنین دانشی دست نیافته است (زیرا، بجز انسان، هیچ موجودی وجود ندارد که به نسبت

اهمیتش، این چنین کم مورد مطالعه قرار گرفته باشد)، هیچ کس حق ندارد در این باره به اظهار نظر قطعی بپردازد. در وضعیت کنونی هر چه بگوییم جز حدس و گمان چیزی نیست؛ و درستی حدسها و گمانها هم بستگی به این دارد که تا چه حد مبتنی بر دانش هستند، دانشی که ما درباره قوانین روان‌شناسی و کاربرد آنها در شناخت فرایند شکل‌گیری شخصیت کسب کرده‌ایم.

دانش ما درباره این مسئله ابتدایی که میان زن و مرد در همین وضعیت کنونی، چه تفاوت‌هایی وجود دارد، بسیار سطحی و ناقص است، تا چه رسد به این مسئله که چنین تفاوت‌هایی چگونه پدید آمده‌اند. پزشکان و روان‌شناسان، تقریباً به یقین، می‌دانند که میان زن و مرد از نظر جسمانی تفاوت‌هایی وجود دارد؛ و این واقعیت بی‌تردید برای روان‌شناسان اهمیت بسیار دارد، اما بسیار نادرنند پزشکانی که روان‌شناس هم باشند. و نظر پزشکان درباره ویژگیهای ذهنی زنان هیچ ارجحیتی بر نظر مردم عادی ندارد. این مسئله‌ای است که درباره آن چیزی نخواهیم دانست، مگر اینکه خود زنان، یعنی تنها کسانی که می‌توانند این ویژگیها را واقعاً بشناسند، در این زمینه پژوهش آغاز کنند؛ و چنان‌که می‌دانیم زنان تاکنون در این مسئله بسیار کم سخن گفته‌اند، و همان‌اندک نیز اغلب برای خوشایند دیگران و خالی از صداقت بوده است. بر زبان آوردن چنین سخنانی نشانه نادانی است و یافتن زنان نادان به هیچ وجه دشوار نیست. نادانی در همه جهان تا حد زیادی یکسان است. عقاید و احساسات یک فرد نادان را می‌توان با اطمینان از عقاید و احساسات مردمی که او را احاطه کرده‌اند استنباط کرد. اما شناخت عقاید و احساساتی که از طبیعت و استعدادهای فردی سرچشمه می‌گیرند به این سهولت میسر نیست. مردان بسیار اندکی در اینجا و آنجا می‌توان یافت که حتی درباره شخصیت زنان خانواده خود شناختی نسبتاً خوب داشته

باشند. منظور من شناخت قابلیت‌های آنها نیست، چرا که هیچ‌کس در این زمینه چیزی نمی‌داند؛ و حتی خود زنان نیز قابلیت‌های خود را نمی‌شناسند، زیرا هیچ‌گاه امکان بروز نیافته‌اند. منظور من شناخت افکار و احساسات واقعاً موجود آنهاست. بسیاری مردانی که گمان می‌کنند زنان را کاملاً می‌شناسند، زیرا با چندتایی از آنها، و شاید هم با چندین تن از آنها، روابط عاشقانه داشته‌اند. اگر چنین فردی مشاهده‌گری دقیق باشد، و تجربه‌اش در این زمینه به لحاظ کمی و کیفی قابل توجه باشد، ممکن است دربارهٔ بخش بسیار کوچک، و البته مهمی، از طبیعت زنان چیزهایی آموخته باشد. اما اگر این بُعد شخصیتی زنان را در تمامیت آن در نظر بگیریم، تعداد کسانی که در این زمینه از چنین افرادی ناآگاه‌ترند بسیار اندک است، زیرا این بُعد از چشم کمتر کسی پنهان می‌ماند. مناسبترین موردی که یک مرد می‌تواند برای شناخت زنان در نظر بگیرد، همسر خود اوست؛ زیرا فرصت مطالعه دربارهٔ او بسیار بیشتر است و موارد سازگاری و همدلی کامل نیز چندان نادر نیست. و به عقیدهٔ من، همهٔ دانش قابل قبول ما دربارهٔ زنان از همین منبع فراهم آمده است. اما با چنین شیوهٔ مطالعه‌ای، غالب مردان صرفاً امکان بررسی یک مورد را دارند؛ و از همین رو، می‌توان با توجه به نظراتی که یک مرد دربارهٔ زنان اظهار می‌کند تا حد زیادی به ویژگی‌های همسرش پی برد. و چنین مطالعه‌ای، حتی در حد مطالعهٔ یک مورد مشخص نیز نتیجه‌ای دربر ندارد، مگر اینکه زن از شخصیتی قابل مطالعه بهره‌مند باشد و مرد نیز دو ویژگی مهم داشته باشد: نخست اینکه داوری بصیر و توانا باشد؛ دوم اینکه شخصیتی دلسوز و مهربان داشته باشد و با همسرش چنان سازگار شده باشد که بتواند ذهنش را بخواند، و نیز شخصیتش چنان باشد که همسرش از بروز منویات خود در نزد او خجل نشود. به عقیدهٔ من، تحقق چنین شرایطی بسیار دشوار و حتی ناممکن است. بسیار اتفاق

می‌افتد که زن و شوهر در همهٔ امور عینی، احساساتی همانند و علائقی مشترک دارند، اما ورود یکی به زندگی درونی دیگری چنان دشوار است که گویی این دو با هم آشنایی مختصری دارند. حتی اگر میان زن و مرد محبتی واقعی وجود داشته باشد، باز هم سلطهٔ یکی و انقیاد دیگری موجب می‌شود که میان آنها اعتماد کامل پدید نیاید. شاید هیچ چیز به‌عمد از دیگری دریغ نشود، اما بسیاری چیزها نادیده باقی می‌ماند. در رابطهٔ میان والدین و فرزندان نیز چنین پدیده‌ای مشهود است و همه آن را به چشم دیده‌اند. چه بسیارند پدران و پسرانی که واقعاً به یکدیگر عشق می‌ورزند، اما پدر از برخی ابعاد شخصیت فرزند خود، که در نزد دوستان و هم‌سن و سالانش چون روز روشن است، بکلی بی‌خبر است. حقیقت این است که اگر ما در مقام نگهداری و مراقبت از کسی باشیم، بسیار بعید است بتوانیم با او رابطه‌ای کاملاً صادقانه و شفاف برقرار کنیم. چنین فردی از آنجا که می‌ترسد مبادا در نظر یا احساسات حامی خود شأن و منزلت خود را از دست بدهد، حتی اگر شخصیت مستحکمی نیز داشته باشد، باز هم ناخودآگاه می‌کوشد بهترین بُعد وجودی خود یا بُعدی را که تصور می‌کند خوشایند حامی‌اش است، به او نشان دهد؛ و از همین رو به یقین می‌توان گفت که فقط کسانی می‌توانند یکدیگر را بخوبی بشناسند که علاوه بر رابطهٔ صمیمانه میان آنها، هیچ یک بر دیگری سلطه نداشته باشد و روابط برابر میانشان حاکم باشد. حال رابطهٔ میان زن و مرد را در نظر بگیرید؛ زن نه تنها تحت سیطرهٔ مرد است، بلکه چنان تربیت شده که وظیفهٔ خود می‌داند آنچه را خلاف آسایش و لذت مرد است دریابد و اجازه ندهد از او به مرد چیزی برسد که مخالف میلش باشد. همهٔ این مسائل موجب می‌شوند که شناخت یک مرد حتی از تنها زنی که فرصت مطالعهٔ شخصیتش را داشته است از کمال و جامعیت بسیار به دور باشد. حال اگر این نکته را نیز در نظر بگیریم که شناخت یک زن لزوماً

به معنای شناخت زنان دیگر نیست، و حتی اگر مردی چندین زن از یک طبقه و یا یک کشور را بشناسد نمی‌تواند شناخت خود را به زنان طبقات و کشورهای دیگر تعمیم دهد، و حتی اگر هم بتواند چنین کند باز هم زنان یک دوره تاریخی را شناخته است، می‌توانیم با اطمینان نتیجه بگیریم که شناخت مردان از زنان، حتی در حوزه آنچه زنان بوده‌اند و هستند و نه در حوزه بسیار فراخ‌تر آنچه می‌توانند باشند، بسیار ناقص و سطحی است و همیشه هم چنین خواهد بود، مگر اینکه زنان خود بگویند آنچه را که باید بگویند.

و هنوز زمان چنین کاری فرانسیده است و فرانخواهد رسید مگر به مرور زمان. تازه چند صباحی است که جامعه به زنان اجازه داده است، و خود نیز دانش لازم را کسب کرده‌اند، که نظرات خویش را برای عموم مردم بازگویند. اما هم‌اکنون نیز بسیار اندک‌اند زنانی که جرئت می‌کنند سخنانی بگویند که ناخوشایند مردان است، مردانی که موفقیت زنان در عرصه ادبیات و نویسندگی در ید قدرت آنهاست. این را نیز به یاد بیاوریم که تا همین اواخر، حتی با سخنان یک نویسنده مرد، که نظراتی نامتعارف داشت و یا احساسات و عقایدش عجیب می‌نمود، چگونه برخورد می‌شد؛ و البته هنوز هم چنین برخوردهایی بکلی از میان نرفته است. حال می‌توانیم تصویری هرچند ناقص و کمرنگ از موانعی داشته باشیم که زنان را از بیان آنچه در عمق وجودشان می‌گذرد باز می‌دارد، زنانی که از کودکی آموخته‌اند همواره سنتها و افکار عمومی را فرمانروای بلامنازع خود بدانند. یکی از زنانی که نوشته‌هایش به او در عرصه ادبیات کشورش مقامی بلند بخشیده است، لازم دید که جسورانه‌ترین اثر خود را با این شعار آغاز کند: مرد می‌تواند عقاید عمومی را به چالش بطلبد؛ زن باید از آنها پیروی کند.<sup>۱</sup> بخش اعظم آنچه

۱. عبارتی که در صفحه عنوان کتاب *Delphine* اثر مادام دو ستال (۱۸۱۷-۱۷۶۶) آمده است.

زنان دربارهٔ زنان می‌نویسند چیزی نیست جز مجیز مردان را گفتن. زنان مجرد چنان می‌نویسند که گویی هدفشان فقط یافتن شوهری مناسب است. بسیاری از زنان مجرد و متأهل در برده‌صفتی چنان به افراط می‌گیرند که هیچ مردی، مگر بی‌فرهنگ‌ترین آنها، خواهان آن نیست و در نظرش خوشایند نمی‌نماید. اما این وضعیت که تا همین اواخر رایج بود، رفته‌رفته در حال تغییر است. زنان نویسنده اندک‌اندک آزادانه‌تر سخن می‌گویند و تمایلشان به بیان احساسات و عقاید واقعیشان افزایش یافته است. بدبختانه زنان، بویژه در کشور ما، محصولاتی چنان تصنعی‌اند که بخش اعظم احساسات و عقایدشان را معاشرتها و محیط پیرامونشان شکل داده است و آگاهی و بصیرت فردیشان بسیار اندک است. این وضعیت به‌مرور زمان کاستی خواهد گرفت، اما بکلی از میان نخواهد رفت، مگر اینکه نهادهای اجتماعی همان آزادی را که برای رشد خلاقیت و اصالت در مردان فراهم کرده‌اند برای زنان نیز فراهم آورند. فقط هنگامی که آن زمان فرا برسد، آنچه را لازم است دربارهٔ طبیعت زنان بدانیم با چشم خود، و نه تنها با گوش خود، در خواهیم یافت، و نیز خواهیم دانست که امور دیگر چگونه با طبیعت زنان سازگاری یافته‌اند.

من در بیان مشکلاتی که هم‌اکنون شناخت طبیعت واقعی زنان را سد کرده‌اند درنگ بسیار کرده‌ام، و علت آن هم این است که این مسئله مانند بسیاری مسائل دیگر از منظر آرای شخصی و نهایت‌علیتها مد نظر قرار گرفته‌اند؛ و مجال تفکر منطقی در این باره بسیار اندک بوده است، حال آنکه بسیاری به غلط تصور می‌کنند در موضوعی که غالب مردان درباره‌اش هیچ نمی‌دانند به شناختی کامل راه برده‌اند؛ و این موضوعی است که در حال حاضر هیچ مردی، و نیز همهٔ مردان در مجموع، درباره‌اش آن‌چنان شناختی ندارند که مجاز باشند قانونی وضع کنند که

بگویند زنان چه باید بکنند و چه نباید. خوشبختانه، برای تعیین اهدافی که عملاً به مقام زنان در جامعه و زندگی مربوط است به چنین دانشی نیاز نیست. زیرا همه اصولی که جامعه مدرن بر اساس آنها قوام گرفته است به ما می‌گویند این مسئله به خود زنان مربوط است، و آنان هستند که باید با تکیه بر تجارب و استعدادهای خود تصمیم بگیرند که چه بکنند و چه نکنند. برای اینکه دریابیم یک فرد و یا گروهی از افراد چه کاری از عهده‌شان ساخته است، راهی جز آزمایش وجود ندارد؛ و هیچ‌کس بجز خود آنها نمی‌تواند دریابد که چه کاری آنها را سعادتمند می‌کند و چه کاری را باید فروبگذارند.

به یقین می‌توان گفت که اگر انجام کاری واقعاً با طبیعت زنان در تعارض باشد فقط کافی است که طبیعتشان بتواند آزادانه عمل کند، در این صورت هرگز به آن کار روی نخواهند آورد. نگرانی انسان از اینکه مبدا طبیعت نتواند کار خود را انجام دهد، و سعی انسان در بر عهده گرفتن نقش طبیعت، یکسره بیهوده است. اگر زنان بنابه طبیعت خود از انجام کاری ناتوان‌اند، خودبه‌خود به انجام آن روی نخواهند آورد و صدور امر و نهی در این مورد بکلی نامربوط است. چنانچه زنان بتوانند کاری را انجام دهند، اما توان رقابت با مردان را نداشته باشند، در این عرصه خودبه‌خود حذف خواهند شد، زیرا هیچ‌کس حاضر نیست بیهوده به آنها پاداش و حقوق حمایتی پرداخت کند؛ اما باید از پرداخت پاداش و حقوق حمایتی به مردان نیز پرهیز شود. اگر زنان در برخی کارها استعداد بیشتری دارند و در برخی کمتر، نیازی به تمهیدات قانونی و اجتماعی نیست تا آنها را وادارد که به کارهای نوع اول بیشتر روی آورند و از کارهای نوع دوم پرهیزند. زنان در عرصه کار بیش از هر چیز به رقابت آزاد احتیاج دارند؛ رقابت قویترین محرک آنها در انجام وظیفه است. بنابراین، می‌توان به یقین گفت که زنان عمدتاً در کارهایی به خدمت

گرفته خواهند شد که با طبیعتشان سازگارتر است؛ و با محول کردن آن کارها به زنان، از استعدادهای هر دو جنس بهتر استفاده می‌شود و در مجموع بهترین نتیجه حاصل می‌آید.

عموم مردان ظاهراً بر این عقیده‌اند که کار طبیعی زنان شوهرداری و تربیت فرزند است. کلمه «ظاهراً» را از آنجا به کار می‌برم، که اگر بر اساس اعمال قضاوت کنیم، یعنی بر اساس آنچه امروز در نهاد جامعه روی می‌دهد، ممکن است به نتیجه‌ای کاملاً خلاف تصورمان برسیم. و چه بسا گمان کنیم که مردان اعتقاد دارند وظیفه طبیعی زنان همه کارهایی است که آنان بنا به طبیعت خود سخت از آنها نفرت دارند؛ چنان‌که اگر زنان آزاد باشند تا کار دیگری اختیار کنند، یعنی در وضعیتی قرار گیرند که بتوانند به طریق دیگری امرار معاش کنند و وقت و استعداد خود را در راهی صرف کنند که در نظرشان مطلوبتر می‌نماید، کمتر زنی حاضر خواهد شد شرایطی را بپذیرد که اکنون ادعا می‌شود برای او طبیعی است. اگر عموم مردان واقعاً چنین نظری دارند، بسیار پسندیده است که آن را بصراحت بیان کنند. بیان صریح این آموزه، که به تلویح در متون بسیاری طرح و شرح شده، چنین است: «برای جامعه لازم است که زنان ازدواج کنند و بچه به دنیا بیاورند؛ و آنها چنین نمی‌کنند مگر اینکه مجبور شوند؛ بنابراین باید آنها را مجبور کرد.» من شخصاً بسیار راغب هستم که دفاع از این آموزه را بصراحت از زبان کسی بشنوم؛ زیرا تنها در این صورت است که نقاط ضعف و قوت آن معلوم خواهد شد. ادعای برده‌داران کارولینای جنوبی و لوئیزیانا نیز همین است؛ آنها می‌گویند: «جامعه به پنبه و شکر نیازمند است. سفیدپوستان نمی‌توانند آنها را تولید کنند؛ و سیاهپوستان نیز با مزدی که ما می‌خواهیم به آنها بدهیم حاضر به کار نیستند، بنابراین باید آنها را مجبور کنیم.» مثال ملموستر خدمت اجباری است. برای دفاع از کشور وجود ملوانان لازم است. بسیار اتفاق می‌افتد

که آنان داوطلبانه حاضر به خدمت نیستند. بنابراین، باید آنها را مجبور کرد. و این استدلال را چه بسیار به کار بسته‌اند؛ و علی‌رغم نقصی که در آن است، تا به امروز با موفقیت کامل به کار بسته شده است! البته چنین استدلالی پاسخی ساده و دندان‌شکن دارد: به ملوانان در مقابل کاری که می‌کنند دستمزد بدهید. اگر چنین کنید، آنها به شما نیز خدمت می‌کنند، چنان‌که به دیگر کارفرمایان خدمت می‌کنند؛ و مشکل شما در جلب آنها بیش از کارفرمایان دیگر نخواهد بود. در مقابل این پیشنهاد هیچ پاسخ منطقی وجود ندارد، مگر اینکه بگویند: «ما نمی‌خواهیم چنین کنیم.» و چون مردم در حال حاضر نه تنها رغبتی ندارند که دستمزد کارگران را بربایند، بلکه از چنین کاری احساس شرم نیز می‌کنند، خدمت اجباری هم حامیان خود را از دست داده است. کسانی که می‌خواهند با بستن همه درها به روی زنان آنها را وادارند که تحت هر شرایطی تن به ازدواج دهند، نیز با پاسخی دندان‌شکن روبه‌رو خواهند شد. اگر آنها بخواهند مقصود خود را آشکارا بیان کنند طبیعتاً باید بگویند که مردان به این دلیل شرایط ازدواج را برای زنان چندان مطلوب نمی‌سازند، که زنان ازدواج را نه به خاطر منفعتی که برایشان در بر دارد، بلکه صرفاً به خاطر نفس آن بپذیرند. اما هنگامی که فرد را با انتخابی تحمیلی روبه‌رو می‌سازیم، دیگر نمی‌توانیم مدعی شویم که جذابیت آن انتخاب نظر او را به خود جلب کرده است. و به اعتقاد من، همین نکته نشانه‌ای است که ما را به درک احساسات و عقاید مردانی رهنمون می‌شود که با برابری حقوق مردان و زنان سخت مخالف‌اند. به اعتقاد من، آنها از این نمی‌ترسند که مبادا زنان به ازدواج بی‌میل شوند، زیرا به گمان من هیچ‌کس واقعاً چنین وحشتی ندارد؛ ترس واقعی آنها از این است که مبادا زنان در امر ازدواج خواستار شرایطی برابر با مردان شوند؛ و مبادا زنان با کفایت و پرنشاط که می‌دانند با ازدواج به انقیاد درمی‌آیند و از همه مواهب زندگی محروم

می‌شوند، از این کار سرباز زنند و به کاری روی آورند که در نظرشان تحقیرآمیز نمی‌آید. و اگر واقعاً انقیاد زنان نتیجه حتمی ازدواج باشد، به گمان من ترس مردان مبنایی کاملاً منطقی خواهد داشت. و در چنین شرایطی، به احتمال بسیار، از میان زنانی که می‌توانند از راهی بجز ازدواج به زندگی آبرومند دست یابند، کمتر کسی تن به ازدواج خواهد داد، مگر اینکه در وضعیتی قرار گیرد که بجز ازدواج هر چیز دیگری در نظرش نامعقول جلوه کند؛ تا زمانی که مردان مصمم‌اند که قانون ازدواج بر زور و استبداد متکی باشد، چاره‌ای ندارند جز اینکه برای زنان شرایطی ایجاد کنند که راهی جز انتخاب اجباری نداشته باشند. اما اگر چنین روشی اختیار شود به معنای این است که هرآنچه در جهان مدرن برای گسستن زنجیرهای زنان انجام شده اشتباهی بیش نبوده است. زنان نباید اجازه می‌یافتند به تحصیل علم و ادب پردازند. زنانی که می‌خوانند، و بدتر از آنها زنانی که می‌نویسند، با وضعیت موجود در تعارض‌اند و مایه تشویش؛ و باید زنان را چنان تربیت کرد که تنها ویژگی‌هایی را کسب کنند که از یک کنیز یا خدمتکار خانگی انتظار می‌رود.